

گفت و گو با دکتر اکبر نحوی*

تاریخ، ادب و فرهنگ فارس و شیراز

(از آغاز تا قرن نهم)

اشاره: دکتر اکبر نحوی، دانش‌یارِ گران‌ارجِ بخشِ زبان و ادبیاتِ فارسیِ دانشگاهِ شیراز برای تمام کسانی که ایشان را می‌شناسند، مظهر جمعِ وسعت و ژرفایِ اطلاعات، با صبوری و فروتنی هستند. آنچه در پی می‌آید، صورتِ بازپیراسته‌ی گفتگویِ بنده با ایشان است که پیش‌تر و به مناسبتِ بحث از «مکتبِ شیراز» صورت گرفته بود که استاد علاوه بر صرف وقت و بذلِ توجه بسیار در زمانِ انجامِ گفت‌وگو، با گشاده‌رویی، متنِ مکتوب را دو بار پیراستند و اجازه و افتخارِ چاپ آن را در این نشریه به ما دادند که این همه، در خورِ سپاسِ ویژه است. امید که این گفتار، در پیش‌گاهِ خوانندگان نیز مقبول افتد.

با عرض سلام و ادب خدمت شما استاد بزرگ وار، سؤالِ اول ما در باب ترسیم طرح کلی فارس است؛ این که از چه زمانی به جغرافیایی به نام فارس بر می‌خوریم و این فارس چه تفاوتی با محدوده‌ی امروزی آن دارد؟

منطقه‌ی جغرافیایی فارس در دوران کهن، از شمال به اصفهان محدود می‌شده اما این که این محدوده دقیقاً تا کدام نقطه‌ی اصفهان بوده، در کتاب‌ها نیامده است. هم چنین فارس از ناحیه‌ی شرق، به کرمان محدود می‌شده است و از غرب، به بخش‌هایی از شرق خوزستان امروزی (بهبهان و ارجان جزو غربی‌ترین شهرهای استان فارس بوده است) و از جنوب هم به خلیج فارس می‌رسیده است. پس در قدیم، فارس محدوده‌ی بسیار وسیعی را شامل می‌شده و تا دوره‌های متأخر هم وسعت فارس همین مقدار بوده است تا اینکه در تقسیم‌بندی‌های جدید، بخش‌هایی از آن وارد دیگر استان‌ها شده است. مثلاً یک قسمتش را یزد تشکیل داده است.

به هر حال، این قسمت بسیار قدیمی است و مورخانمانند هرودوت این جا را پرسیس نامیده‌اند که بعدها هم نام پرسیس یا پرسیا به کل ایران هم گفته شد و در دوره‌های مؤخرتر (یعنی از دوره‌ی هخامنشیان به این سو و در دوره‌ی ساسانیان، که از همین منطقه برخاستند) این منطقه به پنج «کوره» یا بخش تقسیم می‌شود. کوره‌ی شمالی را کوره‌ی استخر می‌گفتند. در مرکز آن شهر استخر (در جلگه‌ی مرو دشت) قرار داشت که شهر بسیار مهمی بود و هخامنشیان هم، بنابر روایتی، از همین منطقه برخاسته‌اند (در واقع، از دشت مرغاب و پاسارگاد و استخر). کوره‌ی دیگر در شرق استان بود که داراب‌گرد نامیده می‌شد و شهر مهم آن فسا بود. کوره‌ی سوم در غرب قرار داشت و به آن، کوره‌ی شاپور می‌گفتند.

تاریخ شیراز کمی گنگ
است. در الواح گلی تخت
جمشید از دژی به نام
شیرازیش (که در لوح
دیگری به صورت تیرازیش
آمده است) ذکری به میان
آمده که محققان معتقدند
همان شیراز است

در قسمت‌های جنوبی، کوره‌ی فیروزآباد قرار داشت که شهر مهمش فیروزآباد بود (البته فیروزآباد و کازرون هر دو جزء این کوره بودند). آخرین کوره (که در واقع امروز بخش‌هایی از آن در استان خوزستان قرار گرفته) کوره‌ی قباد خوانده می‌شد.

وجه تسمیه‌ی «کوره» چیست؟

منشأ این لغت به دوره‌ی قبل از اسلام باز می‌گردد که در دوره‌ی اسلامی هم به زبان عربی وارد شده است

و چیزی معادل «استان» یا «بخش» امروزی بوده است (البته امروزه ما وسعت «بخش» را خیلی محدودتر می‌دانیم و خطه‌ی وسیع‌تری را که امروز استان می‌گوییم آن زمان کوره می‌گفته‌اند).

پس با توجه به فرمایش شما، این اقلیم از پیش از اسلام نام پارس داشته است؟

بله، یونان بعدها لفظ پارس را به کل ایران اطلاق کرده‌اند ولی در دوره‌ی ساسانی هم وقتی می‌گفتند پارس، به همین منطقه نظر داشتند. هم چنان که وقتی خوراسان می‌گفته‌اند، خراسان منظور بوده و وقتی آذربایگان می‌گفته‌اند، آذربایجان را مد نظر داشته‌اند ولی بعدها نام پارس به کل ایران اطلاق شده است.

و از چه زمانی منطقه‌ای به نام شیراز به وجود می‌آید؟

تاریخ شیراز کمی گنگ است. در الواح گلی تخت جمشید از دژی به نام شیرازیش (که در لوح دیگری به صورت تیرازیش آمده است) ذکری به میان آمده که محققان معتقدند همان شیراز است (البته این الواح به عیلامی است). بنابراین بعضی معتقدند که در آن زمان این منطقه که الان شهر شیراز است متشکل از دژی بوده یا دژی در این جا وجود داشته است.

آیا به صورت دژی دارای دروازه و دیوار بوده است؟

ما دقیقاً لفظی را که در زبان عیلامی معنای دژ می‌دهد، نمی‌دانیم ولی گفته‌اند که اسم یک دژ بوده است و اگر به همان معنای دژ باشد محدودتر از معنای مد نظر شما می‌شود و جنبه‌ی

نظامی هم پیدا می‌کند (نه جنبه‌ی شهری که عموم در آن ساکن شده باشند). بعضی هم معتقدند که شهر شیراز در دوره‌ی اسلامی به وجود آمده است که البته بعضی از قرائن هم این مطلب را تأیید می‌کند. مثلاً وقتی که از فتوحات مسلمانان در دوره‌ی ساسانیان، سخن به میان می‌آید، از فتح فسا و چگونگی آن سخن می‌رود و بعد از آن جا از فتح استخر، صحبت به میان می‌آید اما هیچ‌گاه به فتح شیراز اشاره‌ای نمی‌شود. بنابراین، به نظر می‌رسد تا دوره‌ی اسلامی این بخش متشکل از دو دژ بوده باشد.

آیا این بخش زیر مجموعه‌ای از کوره‌ی استخر بوده است؟

بله خدمتتان عرض کنم که ما الآن هم محلی به نام «فهندژ» در قسمت «سعدی» داریم که بعضی معتقدند باقی مانده‌ی همان دژهای دوره‌ی قبل از اسلام است. به هر حال، می‌دانیم در جلگه‌ای که شهر شیراز در آن واقع است، جای گاه مسکونی وجود داشته مثلاً ما در شرق شیراز قصر ابونصر را داریم که مربوط به دوره‌ی ساسانی است.

پس مسلماً نقطه‌های کوچکی که در آن، جمعیتی اندک به صورت پراکنده زندگی می‌کرده اند، در این جا وجود داشته است.

بله این دشت با این اوضاع و احوال مناسب آب و هوایی نمی‌توانسته خالی از سکنه باشد ولی ظاهراً به صورت شهری گسترده نبوده است. دژهای ساسانی در این جا بوده اند، که در دوره‌ی اسلامی گسترش پیدا کرده اند و به صورت شهر در آمده‌اند. به این ترتیب از زمان فتح استخر کم کم در تاریخ، شهری به نام شیراز را هم در کنار آن می‌بینیم که تاریخی پرتحول را از سر گذرانده است.

آیا ما در این اقلیم (به غیر از تخت جمشید که به عنوان یک اثر مهم تاریخی و معماری مطرح است) به آثار فرهنگی، هنری و به ویژه ادبی بر می‌خوریم؟ از چه زمانی؟

اگر ما در گام نخست، از بعد تاریخی بررسی این شهر را شروع کنیم و به جلو بیاییم به بحث ادبیات هم خواهیم رسید. خدمتتان عرض کنم که پس از شکل‌گیری شهر شیراز کم کم می‌بینیم که در تواریخ از کسانی به عنوان والی آن یاد می‌شود (که از طرف خلافت اموی و بعد عباسی به این شهر گماشته می‌شوند). ولی از قرن سوم، وقتی که صفاریان در شرق ایران

این دوره یکی از ادوار مهم فارس محسوب می‌شود: دوره‌ای که بسیاری از شعرا و نویسندگان عرب به دربار عضدالدوله رفت و آمد دارند. مثلاً متنبی معروف هم در دوره‌ی عضدالدوله به شیراز می‌آید

قدرت را به دست می‌گیرند، کم‌کم به نواحی غربی هم می‌آیند و عمرو لیث در میانه‌ی قرن سوم، شیراز را فتح می‌کند. این حادثه در واقع نقطه‌ی عطفی در تاریخ شیراز است چون از سپاهیان عمرو لیث افرادی در این منطقه ساکن شدند که از نسل بعضی از این افراد، بعدها عرفا و دانشمندانی به وجود می‌آیند. مثلاً یکی از آن‌ها ابن خفیف معروف است که به عنوان یکی از صوفیان نامدار در قرن چهارم شناخته می‌شود. پدر وی از لشکریان عمرو لیث و اصلاً دیلمی بوده است که از شمال ایران به این جا می‌آید و در شیراز ساکن می‌شود.

البته صفاریان خیلی زود به وسیله‌ی سامانیان منقرض شدند و منطقه‌ی فارس به دست آل بویه افتاد. آل بویه در واقع یکی از مهم‌ترین سلسله‌ها یا اولین سلسله‌ی مهمی هستند که در فارس حکومت را به دست می‌گیرند و مدت زمان نسبتاً قابل توجهی بر این منطقه حکومت می‌کنند که در بین حاکمان این سلسله، عضدالدوله از همه معروف‌تر است. او دو پایتخت داشت که یکی شیراز بود و دیگری هم بغداد. این دوره یکی از ادوار مهم فارس محسوب می‌شود: دوره‌ای که بسیاری از شعرا و نویسندگان عرب به دربار عضدالدوله رفت و آمد دارند. مثلاً متنبی معروف هم در دوره‌ی عضدالدوله به شیراز می‌آید. می‌دانیم که شیراز در این دوره، از لحاظ فرهنگی، بسیار رونق پیدا می‌کند، چنان‌که مقدسی معروف، مؤلف کتاب احسن التقاسیم، از کتابخانه‌ی معظمی که عضدالدوله این جا بر قرار کرده بود و مخزن‌های مختلفی برای کتب از علوم مختلف داشته، صحبت به میان می‌آورد.

با همه‌ی رونق و اهمیت این دوره، زبان فرهنگی غالب در این سلسله، زبان عربی است (نسل اول دیلمیان مثل رکن‌الدوله، به زبان فارسی و دیلمی صحبت می‌کردند اما نسل بعدی ایشان مستعرب شدند مثلاً عضدالدوله وقتی که می‌خواست اطرافیان وی سخنانش را بفهمند، به دیلمی یا یکی از لهجه‌های ایرانی با اطرافیان صحبت می‌کرد و در دیگر موارد، به عربی سخن می‌گفته است. به همین دلیل، متنبی به این جا و به دربار او می‌آید).

اما دیلمیان هم به خاطر اختلافات درونی و درگیری‌هایی که با هم داشتند، به چند شعبه تقسیم شدند و کم‌کم ضعیف شدند. در نهایت، حکومت به دست سلاجقه افتاد که مدت هشتاد و پنج سال بر فارس حکومت کردند. این دوره هم از دوره‌های قابل توجه فرهنگی در

فارس بود. پس از این سلسله، اتابکان فارس یا سلغریان حکومت را به دست گرفتند؛ حکومتی که زمان زیادی پایدار بود و تعدادی از شاعران و نویسندگان نام دار در این دوره، به ظهور رسیدند.

آیا این ها خودشان مستقیماً با دربار خلافت مرتبط بودند؟

سلغریان باج‌گزار سلاجقه بودند. در واقع، می‌دانید که در قدیم، رسم بر این بود که یک منطقه را به «مقاطعه» می‌دادند؛ مثلاً می‌گفتند این منطقه‌ی فارس در اختیار شما ولی این مقدار دینار را در سال باید به ما بدهید. به این ترتیب، سلغریان بر این خطه حکومت می‌کردند و به اصطلاح، «خودمختاری» داشتند و مالیات‌هایی اخذ می‌کردند که بخش‌هایی را برای سلجوقیان به خراسان می‌فرستادند و بعدها هم که سلجوقیان در خراسان منقرض شدند و خوارزمشاهیان جای آنان را گرفتند، سلغریان باج‌گزار خوارزمشاهیان شدند.

پس حکومت سلغریان تا دوران مغول تداوم داشت؟

بله، آخرین حکم ران این سلسله به نام آتش‌خاتون (دختر سعد بن ابوبکر سعد زنگی) بود که با منگو تیمور، پسر هلاکوخان ازدواج کرد و به این ترتیب، فارس مستقیماً به تصرف مغولان درآمد.

در قرن هشتم...

بله در اوایل قرن هشتم، از آن پس، فارس به دست مغولان افتاد. البته پیش‌تر هم مغولان می‌خواستند فارس را بگیرند ولی ابوبکر بن سعد زنگی در واقع، با آن تدبیری که اندیشید و خود را باج‌گذار آنان کرد، این منطقه را از آسیب هول‌ناک حمله‌ی آنان در امان داشت و چنان که اشاره شد، بعدها، وقتی که آتش‌خاتون آخرین اتابک این سلسله با پسر هلاکوخان ازدواج کرد در واقع، این منطقه مستقیماً زیر سلطه‌ی مغول قرار گرفت و آنان معمولاً یک والی برای منطقه می‌فرستادند. بعدها با ضعیف‌شدن آل اینجو کم‌کم این منطقه را در دست گرفتند که یکی از پادشاهانشان هم شیخ ابواسحاق از ممدوحان حافظ است.

ظاهراً این تغییر به سرعت اتفاق می‌افتد یعنی در کم‌تر از صد سال.

بله یعنی در کمتر از صد سال به دوره‌ی تکامل شعر حافظ می‌رسیم؛ به دوره‌ی اینجوها و

در کمتر از صد سال به دوره‌ی تکامل شعر حافظ می‌رسیم؛ به دوره‌ی اینجوها و شاه شیخ ابواسحاق (البته بعدها درگیری‌های داخلی این سلسله شدت می‌یابد که در شعر حافظ هم انعکاس یافته است). پس از این دوره هم به عصر آل مظفر و تیمور می‌رسیم که می‌آید و منطقه را فتح می‌کند.

در چه سال‌هایی؟

حدود سال ۷۵۵ تیمور فتوحاتش را آغاز می‌کند و از ماوراءالنهر به این جا می‌آید. در سال ۷۸۹، که اواخر عمر حافظ هم هست، شیراز فتح می‌شود.

شاه شیخ ابواسحاق. (البته بعدها درگیری‌های داخلی این سلسله شدت می‌یابد که در شعر حافظ هم انعکاس یافته است). پس از این دوره هم به عصر آل مظفر و تیمور می‌رسیم که می‌آید و منطقه را فتح می‌کند.

حدود سال ۷۵۵ تیمور فتوحاتش را آغاز می‌کند و از ماوراءالنهر به این جا می‌آید. در سال ۷۸۹، که اواخر عمر حافظ هم هست، شیراز فتح می‌شود.

و این سیر تا انتهای قرن نهم به چه صورت است؟

بعد از زمان یادشده، فرزندان تیمور در این جا حکومت می‌کنند. تیمور بسیار زود در می‌گذرد و این قلمروی وسیع که فتح کرده بود (از حلب تا بین النهرین تا ماوراءالنهر)، بین نوادگان و فرزندان، که سی و هشت نفر بودند، تقسیم می‌شود. البته این افراد در بسیاری از اوقات، با یک دیگر اختلاف داشتند و حتی گاه جنگ‌های خونینی به پا می‌کردند. به هر حال از آن جا که بسیاری از فرزندان و نوادگان تیمور (درست به عکس خود او) افرادی فرهیخته و فرهنگی بودند، پاره‌ای از مسایل فرهنگی رونق ویژه‌ای گرفت. مثلاً اسکندر میرزا، که بسیار به کتاب و کتابت علاقه داشت، تعداد زیادی خطاطان را جمع کرد و به کار گمارد. در نتیجه، کتاب‌های زیادی از دست نویس‌های مصور یا غیر مصور داریم که در این دوره در شیراز کتابت شده است و همه مربوط به عصر اسکندر میرزا است. سرانجام با تشمت و پراکندگی حاکم میان تیموریان، زمینه برای قیام و غلبه‌ی شاه اسماعیل صفوی مهیا شد که علیه نوادگان تیمور شورید و امپراتوری وسیع یک پارچه‌ای به وجود آورد.

با عنایت به این سیر تاریخی، وضعیت فرهنگی این اقلیم در دوران یادشده چگونه بوده است؟

اگر از نظر فکری هم این دوره را مرور کنیم، در می‌یابیم در دوره‌ی آل بویه (که شیعیان زیدی مذهب بودند)، تا حدی فضای تسامح وجود داشته و آنان سخت‌گیری‌های مذهبی نداشتند اما سلجوقیان چون نومسلمان بودند در عقایدشان بسیار سخت‌گیر بودند. هم‌چنین پس از

دوره‌ی سلجوقیان (در دوره‌ی سلغریان) تحجر و سخت‌گیری‌های فکری در منطقه‌ی شیراز حاکم شد. چون آنان اهل سنت و در اعتقادات خویش بسیار راسخ بودند و حتی با اندیشه و تعقل هم مخالف بودند. مثلاً همین ابوبکر (ممدوح سعدی)، از فلاسفه خوشش نمی‌آمد و حتی دستور داد چند تن از فلاسفه را (که به سبب وجود امنیت به شیراز آمده بودند) از شهر بیرون کنند و فقط کسانی که مشرب عرفانی داشتند یا متشرعان مجال فعالیت‌های علمی و ادبی داشتند و این هم جالب است که مشرب یا مکتب سعدی نیز با چنین تفکری نزدیک‌تر است (به این معنا که سعدی هم چندان با تعقل با مسایل برخورد نمی‌کند و مکتبش بیشتر عرفانی و ذوقی است تا فلسفی و تعقلی). البته نوع درگیری‌های فکری و مذهبی که در این‌جا وجود داشته، باعث ناآرامی شدید نمی‌شده و شیراز در کل، منطقه‌ی ساکت و آرامی بوده است. برای مثال، آن درگیری‌های مذهبی که در اصفهان داشته‌ایم در این‌جا به چشم نمی‌خورد. شاید محیط جغرافیایی و آب و هوای این اقلیم نوعی تسامح و تساهل نسبی را در سلسله‌های حاکمان به وجود آورده که با وجود راسخ بودن بر یک عقیده، کمابیش می‌توانند عقاید مخالفان خود را تحمل کنند (جمع میان همان نرمی را که در شعر سعدی می‌بینید با حکم‌های قاطعی که می‌دهد، در رفتار حاکمان نیز می‌بینم. مثلاً ابوبکر ضمن این که در اعتقادات مذهبی سخت می‌گیرد ولی به هر حال تا حدی هم اهل تحمل بود). این نکته در تاریخ این چند سلسله و نیز کل تاریخ فرهنگی ما بسیار مهم و چشم‌گیر است. به علاوه، باعث می‌شود که در همان دوره‌ی سلغریان (دوره‌ای که با حمله‌ی مغول مصادف می‌شود و خوب می‌دانید که در خراسان چه قتل‌عام‌هایی انجام می‌گیرد)، فارس به یکی از چند پناه‌گاه اصلی تبدیل شود که بقیه‌ی سیف مغول می‌توانند بدان‌جا بگریزند (یکی از مهم‌ترین این پناه‌گاه‌ها هندوستان و پاکستان بود چون جایی پرت بود و طبعاً نسبتاً امن می‌نمود، به خصوص آن سوی رود سند. عده‌ی زیادی از ایرانی‌ها به آن‌جا رفتند و قشر قابل توجهی نیز به فارس آمدند). به جهت آن تدبیری که آل سلغر یا همان اتابکان فارس پیش گرفتند و مطیع مغولان شدند، فارس برای نویسندگان جای‌گاه امنی شد. به همین دلیل هم هست که در ایران دو منطقه‌ی فرهنگ‌ساز داریم: یکی خراسان است و از قرن هفتم به بعد (که خراسان زیر سم ستوران مغول مضمحل می‌شود)، بخشی از میراث فرهنگی خراسان به فارس انتقال پیدا می‌کند. در این دوره است که فارس شکوفا می‌شود و از قرن هفتم به بعد (به خصوص از قرن هشتم) دیگر فارس است که داعیه‌دار فرهنگ ایران می‌شود. و با وجود آن که در جاهای دیگری مثل آذربایجان یا همدان هم مراکز داشتیم، اما این‌ها هم تحت الشعاع

فارس هستند.

به این ترتیب، از قرن هفتم به بعد، کاملاً می توان جایگاه ویژه شیراز را حس کرد که بسیاری از دانش مندان را در خود می پروراند یا از شهرهای دیگر به خود جذب می کند (از آن رو که مرکز تجمع اهل علم و دانش است).

شاید محیط جغرافیایی و آب وهوای این اقلیم نوعی تسامح و تساهل نسبی را در سلسله های حاکمان به وجود آورده که با وجود راسخ بودن بر یک عقیده، کمابیش می توانند عقاید مخالفان خود را تحمل کنند

با توجه به این سیر و اگر بخواهیم بر آثار فرهنگی و مخصوصاً ادبی تمرکز کنیم، نخستین آثار این

فرهنگ شهر در کدام دوره دیده می شود و پیش از سعدی چه آثاری داریم که او مکرر در آثارش اشاره می کند که سخنی که من می خواهم به شیراز ببرم مانند زیره به کرمان بردن است؟

بله، سعدی در این باب می گوید:

همانا که در فارس انشای من چومشک است بی قیمت اندر ختن

بله. آقای دکتر حسن لی در جایی نوشته اند که بخشی از این همه اشارات سعدی می تواند تواضع شاعرانه باشد و به قراین دیگر نمی توان این حرف را پذیرفت که او صرفاً از سر تواضع این سخنان را گفته باشد (از جمله این که سعدی قبل از این که به نظامیه برود باید زبان فارسی را در جایی آموخته باشد که در نوشتن و ادبیات زمینه هایی کسب کرده باشد). درست است که سعدی نابغه است و به خاطر نبوغش نثر و شعر را به پیش و به اوج برده است اما بالاخره باید زبان فارسی را در جایی آموخته باشد.

بله، درست است. هر چند که نوابغ فراتر از زمان هستند، بالأخره جدای از زمان هم نیستند.

با این تفصیلات، ما پیش از سعدی (به غیر از ابن خفیف یا روزبهان که تازه عمده ی آثار آنان هم به عربی است) در فارس به چهره ای بر می خوریم که تأثیر برجسته ی فرهنگی داشته باشد و اثر مکتوبی به زبان فارسی از او باقی مانده باشد؟ این حلقه ی مفقوده کجاست؟

این یکی از سؤالاتی است که حداقل اگر ما بنا بر منابع و مأخذ موجود بخواهیم در باره اش قضاوت کنیم، باید بگوییم که بخش عظیمی از گفته‌ی سعدی تواضع و فروتنی است. البته نکته‌ی ای در اینجا هست: ممکن است ما فرض را بر این بگذاریم که یک میراث فرهنگی خیلی غنی در این جا داشته‌ایم که از بین رفته است. ولی ما می‌دانیم که فارس فجایی را که خراسان دیده به خود ندیده است. کشتارهای هولناک و... بخشی از میراث فرهنگی را زمان از بین می‌برد اما بخشی از آن به هر حال، باید به ما می‌رسید. آن بخشی که به ما رسیده آن قدر قابل توجه نیست که بگوییم سعدی واقعاً احساس می‌کرده که سخنش بی‌بهاست.

به غیر از آثار مکتوب، آیا پیش از عصر سعدی در شیراز مراکز آموزشی و فرهنگی (مانند مدرسه، خانقاه و ...) داشته‌ایم؟ از چه زمانی؟

بسیار زیاد، از قرن چهارم. از زمانی که آل بویه به شیراز می‌آیند و مخصوصاً عضدالدوله که به شیراز عنایت خاصی داشته است (حتی می‌دانیم که عضدالدوله بعداً از این منطقه رفت و بغداد را فتح کرد و خلیفه را از شهر بیرون کرد یعنی عملاً کار دست آل بویه افتاد. عضدالدوله به شیراز خیلی عنایت داشت حتی دستور داده بود راهی بکشند و چای‌ها را واداشته بود تا اخبار و تره بار شیراز را ظرف سه روز به بغداد برسانند). او یک انسان فرهنگی است و اقدامات عمرانی او نظیر ساخت بند امیر، دارشفا و ... نیز در شیراز شهرت داشته است و از همان زمان، ما در دو مأخذ (یکی شیرازنامه‌ی زرکوب و دیگری شدّ‌الآزار جنید شیرازی) می‌بینیم اشاره شده است که بسیاری از صوفیان به شیراز می‌آیند؛ برای خود رباط و خانقاه دارند و مریدهایی تربیت می‌کنند. به علاوه، مدرسه‌ها و مسجدهای متعددی ساخته می‌شود (مخصوصاً در دوره‌ی سلغریان فارس) که مسجدها در قدیم محل تعلیم و تربیت بودند، یعنی استادان در آن جا حلقه‌های درس تشکیل می‌دادند.

با این همه، وقتی به فضای فرهنگی آن دوره‌ی پیش از سعدی نگاه می‌کنیم بیش تر حضور تصوف را می‌بینیم. تصوفی که زبان و بیانش عربی است. نمونه‌ی اعلا‌ی آن کتاب‌هایی است که به ابن خفیف نسبت می‌دهند (که همه به عربی است). البته بعدها کم کم زبان فارسی غلبه پیدا می‌کند و از قرن ششم، آثاری به زبان فارسی در صنف صوفیه نوشته می‌شود.

یعنی قبل از قرن ششم، آثار فارسی از حوزه‌ی فرهنگی شیراز نداریم؟
خیر همه‌ی آثار عربی است. فقط ابوالحسن دیلمی کتابی در سیرت ابن خفیف نوشته بوده

وقتی تیمور هم این جا را فتح می کند، کشتارهای خراسان را در فارس به پا نمی کند چون مردم شهر تسلیم می شوند. یعنی آن تخریب ها این جا وجود ندارد که بگوییم یک عامل بیرونی آمده و این کتاب ها را از میان برده است

که متن اصلی آن که به عربی بوده از بین رفته است ولی عیسی بن جنید شیرازی (فرزند صاحب شدّ الازار) در اوایل قرن نهم این اثر را به فارسی ترجمه کرده است. به علاوه، در اواخر قرن پنجم کتابی به زبان عربی در سیرت شیخ ابواسحاق کازرونی نوشته شده است که آن هم تنها ترجمه‌ی فارسی اش موجود است؛ در قرن هشتم، محمود بن عثمان آن را با عنوان فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه به فارسی ترجمه می کند و بعدها متن عربی آن از بین می رود (چون زبان عربی

از رونق افتاده بوده، این کتاب ها دیگر کتابت نشدند منتها ترجمه‌ی فارسی شان مانده است). در مجموع، تا پیش از روزبهان (که علاوه بر عربی به فارسی هم می نویسد و شعر هم می گوید) متأسفانه در فارس خبری از آثار مکتوب فارسی وجود ندارد.

چرا این متون عربی از بین رفته اند؟

باید گسترش زبان فارسی را عامل آن بدانیم. یعنی وقتی زبان فارسی کم کم زبان خانقاه ها و زبان علم و ادب این منطقه هم می شود، این کتاب ها متروک می شوند و دیگر کسی آن ها را کتابت نمی کرده است. در نتیجه، از میان می روند.

یعنی این امر دلیل بیرونی نداشته است؟

خیر، دلیل بیرونی نداشته. ببینید حتی وقتی تیمور هم این جا را فتح می کند، کشتارهای خراسان را در فارس به پا نمی کند چون مردم شهر تسلیم می شوند. یعنی آن تخریب ها این جا وجود ندارد که بگوییم یک عامل بیرونی آمده و این کتاب ها را از میان برده است. فقط می توانیم بگوییم با گسترش زبان فارسی (خصوصاً در زمانی که سعدی در این منطقه حضور داشته) طبیعی است که زبان عربی تحت الشعاع قرار گیرد و دیگر نتواند در برابر زبان سعدی، تجلی داشته باشد.

بنا به فرمایش شما اگر نقطه‌ی آغاز فارسی نویسی را روزبهان تلقی کنیم، بین روزبهان و سعدی کسی را نداریم؟

خیر، شاید فقط بتوان از یک نفر که در تذکره‌ها نامش ذکر شده یاد کرد و آن رفیع الدین مرزبان فارسی است که اطلاعات دقیقی در مورد او نیست. مثلاً در لباب‌الالباب آمده که معاصر رودکی است، در حالی که در اصل در حدود سال ۵۵۰ فعالیت می‌کرده (یعنی قرن ششم و دوره‌ی فعالیت روزبهان)؛ در تذکره‌ها، تعدادی قصیده به او نسبت داده‌اند و همین‌طور بنده در مقاله‌ای نشان داده‌ام که یک مثنوی به نام فرامرنامه از آن اوست (که البته با منظومه‌ی فرامرنامه‌ی دیگری که بسیار حجیم‌تر از این کتاب است، تفاوت دارد). بنابراین، ما تا ظهور سعدی در حوزه‌ی زبان فارسی تنها روزبهان و رفیع الدین مرزبان فارسی را می‌شناسیم و بعد وقتی به میان سالی سعدی می‌رسیم، می‌بینیم که نام تعدادی شاعر در کتاب‌ها ثبت شده است.

البته در شیرازنامه‌ی زرکوب نام کسانی از قرن پنجم و ششم ذکر شده که دانش مند بوده و حتی نام علامه را بر آن‌ها گذاشته‌اند. شاید بتوان گفت این افراد که به مقام علامگی رسیده‌اند آثاری هم به زبان فارسی داشته‌اند ولی متأسفانه ما اطلاعی از آثار آن‌ها نداریم. به هر حال، از این حیث سعدی واقعاً شگفت‌انگیز است. اگر شیراز حمله‌ی مغول را تجربه کرده بود می‌توانستیم بگوییم بسیاری از آن میراث که می‌توانسته‌اند پرورنده‌ی سعدی باشد از بین رفته‌است. ولی چون این مسأله را در شیراز نداشته‌ایم بنابراین باید فرض را بر این بگذاریم که وقتی سعدی سخن انشای خود را مانند مشک در ختن می‌بیند، بیش‌تر نشانه‌ی تواضع و البته نبوغ اوست (که نوابغ معمولاً فراتر از زمان و مکان هستند).

او بی‌تردید آثار فرخی و انوری و آثار خراسانیان را خوانده اما خود جوهره‌ای دارد که از آن‌ها بی‌نیاز می‌شود. تعلیماتی هم که دیده‌اند تعلیمات عربی بوده چون زبان غالب، عربی بوده، در نظامیه‌ی بغداد هم اصلاً زبان عربی بوده است. با این همه، اگر در زبان فارسی از نظر هنری و قدرت ادبی سعدی را در نظر بگیریم، قابل‌قیاس با هیچ شاعری نیست. او در هر حوزه‌ای که وارد شده شاخص است.

فرمودید از اواسط عمر سعدی، افرادی را به عنوان شاعران پارسی‌گوی شیراز می‌توان سراغ گرفت. تا قرن نهم چه کسانی را در این حوزه داریم؟

پس از روزبهان و تا پیش از ظهور سعدی شخصی دیگری را داریم به نام عمیدالدین ابزری که اشعار اندکی به فارسی دارد و باز هم حوزه‌ی فعالیتش ادبیات عرب است یا صاین الدین شیرازی که کتابی به عربی داشته و همین‌چنین شعر فارسی نیز می‌سروده است (او در حدود

از دوره‌ی سعدی به بعد
شاعرانی هستند که ما آثار
ادبی از آن‌ها سراغ نداریم.
مثلاً ناصرالدین شیرازی،
که شاعری قوی است اما
اشعارش نشان می‌دهد که
تحت تأثیر سعدی است

سال ۶۶۰ در گذشته است). ولی از دوره‌ی سعدی به بعد شاعرانی هستند که ما آثار ادبی از آن‌ها سراغ نداریم. مثلاً ناصرالدین شیرازی، که شاعری قوی است اما اشعارش نشان می‌دهد که تحت تأثیر سعدی است. او در سال ۷۳۵ درگذشت (معاصر با اواخر عمر سعدی بوده است). دیوان او از بین رفته ولی اخیراً سعی شده که دیوانش جمع آوری شود؛ تا کنون حدود ۷۰۰-۸۰۰ بیت از او جمع شده است. و بعد یحیی بن زنگی

شیرازی که معاصر سعدی بوده و حتی در یکی از غزل‌هایش از سعدی در مقابل همام دفاع می‌کند. اکنون فقط تعداد محدودی از غزلیات او باقی مانده است. چهره‌ی دیگر خلیل شیرازی است که تنها ۵-۶ غزل از او باقی مانده و معاصر با اواخر عمر سعدی بوده است (اشعار این‌ها در تذکره‌ها و جنگ‌ها آمده است). دیگری، قنادی شیرازی است که تعدادی از غزل‌هایش باقی مانده و اواخر عمر سعدی را درک کرده است. همچنین در عصر سعدی شاعر دیگری هم داریم به اسم شمسِ پُسرِ ناصر (پسر ناصر) که به لهجه‌ی شیرازی شعر می‌سروده است و دیوانش موجود است.

بعد از سعدی تعداد شاعران زیاد می‌شود که ذکر آن‌ها در تذکره‌ها آمده است. مثلاً شمس حاجی که جنگی داشته و اشعار فراوانی از او باقی مانده یا حیدر شیرازی که معاصر حافظ بوده و دیوانش موجود است. یا زرکوب شیرازی، جنید شیرازی و جهان خاتون، زن شاعره‌ی معاصر حافظ. بر این‌ها باید جلال عضد را افزود که در اصل یزدی است اما تمام عمر خود را در شیراز گذرانده است. به علاوه می‌توان شاه شجاع، روح عطار، ابن نصح، حیدر اصفهانی (که معاصر حافظ است و منظومه‌ای به نام سعد و همایون دارد که به برخی از آداب و رسوم شیرازی‌ها در عصر حافظ اشاره کرده است)، بسحاق اطعمه، شاه داعی‌الله و مکتبی (که در قرن ۹ و ۱۰ می‌زیسته) را یاد کرد و در کنار این افراد، ما دو تن شاخص هم داریم که سعدی و حافظاند.

با عنایت به این آثار باقی مانده، اگر بخواهیم شاعران فارس را از روزبهان تا قرن نهم در نظر بگیریم، آیا این مجموعه ویژگی‌های خاصی دارد که بتوان آن را «مکتب شیراز» نام نهاد؟

هیچ وقت به این مطلب فکر نکرده‌ام. ما در حوزه‌ی نقاشی می‌توانیم بگوییم مکتب شیراز اما

در حوزه‌ی شعر چه‌طور؟ این برای خود من هم سؤال شد. اما اینک پس از تأمل در این باب چنین می‌انگارم که اگر ما سعدی را مبنا قرار دهیم و زبان شعر او را با زبان شاعران پیش از او (زبان خراسان) مقایسه کنیم، می‌بینیم که می‌توانیم چنین مکتبی داشته باشیم. چون سعدی نسبت به زبان آنان، از زبان و واژگانی ساده‌تر و سنجیده‌تر و خوش‌آهنگ‌تر استفاده می‌کند و به علاوه، تغییراتی در نحو زبان می‌دهد که نحوی روان و در کل زبان متعادلی به وجود می‌آید.

آیا می‌توانیم بگوییم سعدی به جای مشکلات و پیچیدگی‌ها، ظرفیت‌های زبان عربی را گرفته است و وارد زبان فارسی کرده است؟

دقیقاً او ظرفیت‌ها را گرفته و تقویت کرده است. از لحاظ دایره‌ی واژگان هم تحول و تعادل در زبانی که او به کار برده کاملاً حس می‌شود. از نظر صناعات ادبی و لفظی هم می‌بینیم کسانی مانند نظامی و خاقانی و ظهیر در حد افراط از صناعات ادبی استفاده کرده‌اند اما با ظهور سعدی تعادل رعایت می‌شود و صناعات ادبی آرایش تندی ندارند؛ بنابراین، می‌توانیم بگوییم سعدی بنیان‌گذار یک مکتب است، همان مکتب شیراز که حافظ آن را تکمیل می‌کند.

می‌توانیم به عنوان شاخصه‌ی این مکتب بگوییم یک نوع تعادل همه‌جانبه (تعادل لفظ، معنا و آرایش) در آن وجود دارد؟

بله این تعادل خیلی مهم است. سعدی نه افراط می‌کند و نه تفریط.

و این با زندگی مردم فارس هم سازگار بوده است.

بله. در تاریخ شیراز هیچ‌گونه افراط کاری نیست و این می‌تواند تا حدودی به خاطر حضور صوفیه باشد که اهل تساهل بودند و می‌توان گفت پایه‌های فرهنگی فارس را صوفیه و خانقاه‌ها گذاشته بودند. یک مقدار هم آب و هوا و شرایط اقلیمی مؤثر است: مثلاً کسانی که در کوهستان زندگی می‌کنند تا حدی خشن‌اند ولی کسانی که در دشت زندگی می‌کنند انسان‌های نرم‌خویی هستند. بنابراین، شاید اعتدالی که در آب و هوای فارس هست روی فرهنگ آن‌جا هم اثر گذاشته باشد.

اگر بخواهیم جای گاه این حیطه‌ی فرهنگی را جمع بندی کنیم و برابند همه‌ی این‌ها

را کنار هم بگذاریم تا بتوانیم ارزیابی کنیم که جای گاه فرهنگ شهر شیراز (فارس) در ایران کجاست، آیا باز هم باید به سعدی و حافظ تکیه کنیم؟

بله و البته به بعد از آن دو. یعنی از قرن هفت و به خصوص قرن هشتم که حافظ کار سعدی را تکمیل می‌کند، تا دوره‌ی قاجار، شیراز واقعاً داعیه‌دار فرهنگ متأخر ایران بوده یعنی در تاریخ فرهنگی ایران، بسیاری از چهره‌های شاخص علمی و ادبی و هنری از این منطقه برخاسته‌اند یا به این منطقه رفت و آمد داشته‌اند (چون شیراز هیچ وقت یک شهر دور افتاده نبوده است: بندر سیراف پایین شیراز قرار داشت که یکی از بزرگترین بندرهای دنیای آن زمان بود. بنابراین چون محل عبور بود بسیاری از میراث فرهنگی مناطق مختلف در فرهنگ اینجا تأثیر گذارده‌است). به علاوه، شیراز به جهت جایگاهی که سعدی و حافظ به این شهر دادند جاذبه‌ای ویژه پیدا کرد.

